

به نام سفر

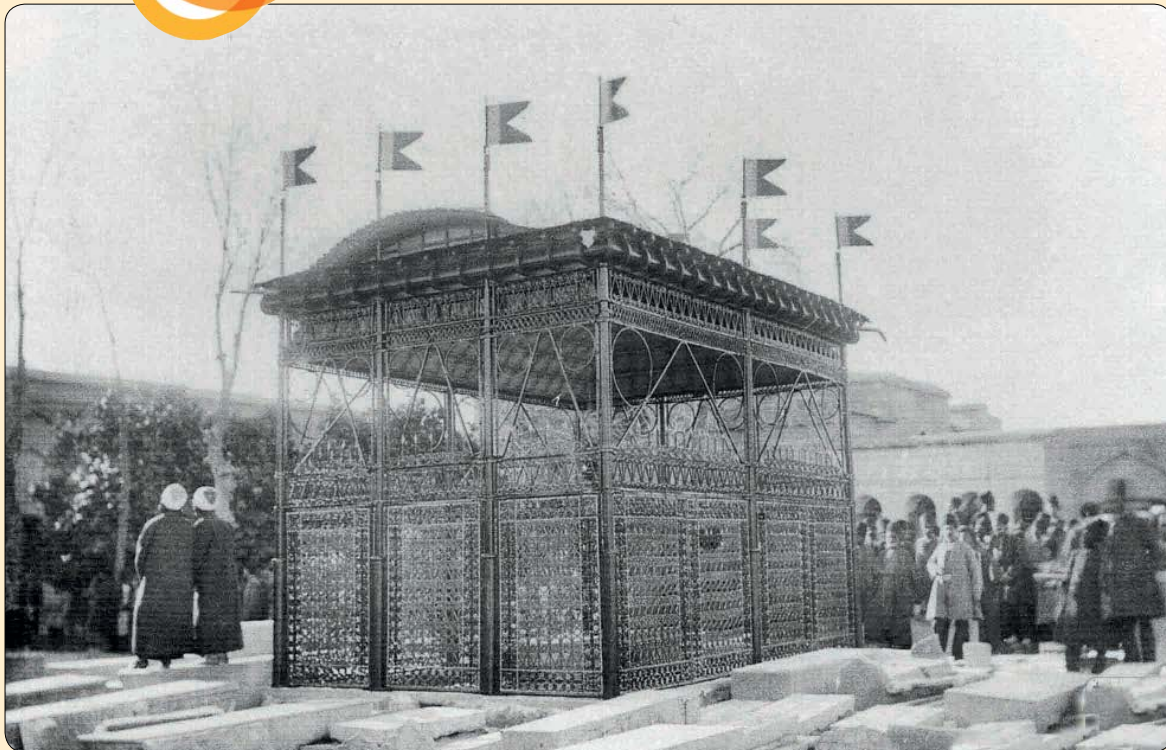
زینب مرتضایی فرد

روزنامه‌نگار

ما آدم‌های قلم، آدم‌های نوشتن، آدم‌های روزنامه‌نگاری هم انواعی داریم. دور یک میز که می‌نشینیم، هر تعطیلی که می‌رسد هر کدام ساز خودمان را می‌زنیم. مثلاً صابر محمدی می‌گوید باز شماها مرخصی می‌خواین؟ شماها من و سنا از قبری هستیم. من هر بار می‌روم یک طرف و سنا از قبری هم هر چه در رشت راه می‌رود، سیر نمی‌شود. از هر پنج تعطیلی چهار تابش را رشت است و یکی را هم یک جای دیگر. محمدی نمی‌رود سفر. اهلش نیست و متحیر نگاهمان کند که باز هم می‌خواهیم برویم سفر. آذر مهاجر و علی رستگار هم که در هر تعطیلی می‌روند مازندران دیدار خانواده و با کلوچه و نارنج برمی‌گردند. از برنامه‌های محمدصادق علیزاده هم سر در نمی‌آوریم، اما اهل سفر است، از نوع بی‌بیهوشی. همیشه هم از مرخصی گرفتن می‌گذرد تا ما برویم سفر. قبل تر یک نفر دیگر هم با ما سر همین میزی که حرفش هست، می‌نشست. میثم اسماعیلی که مثل سهراب سپهری اهل کاشان است. ذوقی و هوشی هم دارد و درست مثل سهراب شکسته‌نفسی می‌کند، اما فقط درباره خودش. و گرنه از صبح که بیدار می‌شود و حتی شب‌ها توی خواب مشاهیر کاشان را جست‌وجو می‌کند و درباره‌شان حرف می‌زند. صابر هم که اهل سفر نیست، اهل میانه است. هر جا هم که نرود می‌رود میانه تا از آن برنج‌های خاص یا ماهی‌های خوشمزه بخورد و برگردد. برای ما هم پونه کوهی بیاورد و دم کند.

آقای مدیرمسئول و سردبیر می‌رود مشهد. میز آن طرفی‌مان هم همین‌طور؛ می‌رود مشهد. آن طرف‌ترش همدان. بعدی مازندران. خلاصه که همه آدم‌های یک تحریریه جز سفر کاغذی هر روزه‌شان در روزنامه، مقصدهای سفری متعددی هم دارند. اصلاً همه‌مان می‌رویم سفر که نفس تازه کنیم. آنها هم که نمی‌روند یا کمتر می‌روند جور دیگری نفس تازه می‌کنند. هر آدم تعریف خودش را از سفر دارد و بالاخره با این میل به گشتن در جهان یک طوری کنار می‌آید. حالا اینها به چمدان چه مربوط یا به روز خبرنگار چه... نمی‌دانم. انگار دلم خواست بشنیم و مرور کنم. به اینجای مطلب که رسیدم خودم هم فکر کردم و دیدم نمی‌دانم چرا نوشته‌ام، اما می‌دانم بارها در ذهنم مرور کرده‌ام همه‌مان، ما آدم‌های روزنامه چقدر میان سفر و حضر در رفت و آمديم. چقدر میان همه کارها و گرفتاری‌ها بعضی‌ها مانع عاشق چمدان به دست گرفتن و بعضی‌ها مانع عاشق در خانه ماندنیم، اما ما هم مثل اغلب آدم‌های دنیا دل در گرو سفر داریم. در گروهی هواهای تازه، آدم‌های تازه و سرزمین‌های تازه. هر قدر هم نشسته باشیم پشت میز و هی بنویسیم هر کدام زادگاهی داریم و دلخوشی‌هایی که بی‌جغرافیای سفر یک جایش می‌لنگد.

* اسامی یاد شده در یادداشت، خبرنگاران فرهنگی روزنامه جام‌جم هستند.



تصویری قدیمی از آرامگاه حافظ

حافظ زمانه‌ات باش

احسان حسینی نسب

نویسنده و روزنامه‌نگار

شمار ثروتش از حد بیرون بوده و خدم و حشم بسیار داشته، و لابد آوازه عاشقی مرد دیگری در همان شهر بر زنی در همان شهر بلند بوده و شاید در آن دوره کسی بوده که به راهزنی و دزدی معروف بوده و دیگری که به تحصیل و کسب دانش و دیگری و دیگری و دیگری که هر کدام‌شان را به چیزی می‌شناخته‌اند. سرنوشت تمام آنها این بوده که در گورستان شهر، همان‌جا که حافظ دفن شده است، دفن شوند.

حافظ در سال‌های بعد از مرگ جایگاه بالاتری پیدا می‌کند. شعرش از مرزهای شهر شیراز می‌گذرد، در سال‌های بعدتر آفاق را درمی‌نورد و برای فارسی‌زبانان هر کجا محترم شمرده می‌شود. در همان گورستان، آدم‌ها که به فاتحه بر گور عزیزان از دست‌رفته‌شان می‌نشینند، بر مزار حافظ هم فاتحه‌ای می‌خوانند. قبر حافظ لابد سنگی بزرگ‌تر از سنگ گورهای دیگران دارد و لابد بر مزار او همواره کسی هست که فاتحه‌ای بخواند و آب بر سنگ مزارش بریزد. کمی بعدتر، کمتر از صد سال، حاکمی از حاکمان فارس دستور می‌دهد تا کوشکی گنبدی شکل بر مزار او بسازند. در دوران قاجار بر گور حافظ ضریح کوچکی بنا می‌کنند. کوشک را تعمیر می‌کنند. بنای کوشک مزار بارها خراب می‌شود، تعمیر و بازسازی می‌شود. چند بار به کلی خراب شده و باز به دستور حاکمان وقت از نو ساخته می‌شود و البته این کوشک‌ها که بر مزار جناب حافظ ساخته می‌شود، همان‌طور

گنبدی باقی می‌ماند. کوشک‌ها ساخته می‌شوند و گورهای مرده‌های دیگر هم همان‌طور باقی می‌ماند.

از نسل ما، یعنی هرکسی که حیات دارد و می‌تواند این یادداشت را بخواند، کمتر کسی وجود دارد که مزار حافظ را با آن عمارت زیبا که به تاسی از کوشک‌های چندصدساله‌ای که بر مزار حافظ ساخته شد و همچنان گنبدی شکل است، ندیده باشد. ما یا به شیراز سفر کرده‌ایم و مزار جناب حافظ را مشاهده کرده‌ایم، یا اقلاً عکس یا فیلمی از آن را در رسانه‌ای دیده‌ایم و با مزار حافظ و منطقه‌ای را در سرزمین و چه بسا آدم‌هایی از سرزمین‌های دیگر با مزار حافظ و حافظیه آشنايند، اما گمانم هیچ‌کسی نیست که بداند مزار حافظ یک گورستان بزرگ بوده و زیر آن سنگفرش‌ها که در مزار حافظ، محیط را زیبا کرده است، انسان‌هایی با آرزوها، امیدها و یاس‌هایی خوابیده‌اند. انسان‌هایی که چه‌بسا حضورشان در زیست و زندگی حافظ شعر او را رونق و قوام بخشیده است.

از همه مردم شیراز ۷۰۰ سال پیش یکی می‌شود حافظ. باقی زیر سنگفرش‌ها می‌پوسند. بدون این که کسی یادش باشد آنها که بوده‌اند و چه کرده‌اند. کاشکی می‌شد حافظ زمانه خودمان باشیم. کاشکی می‌شد این طوری ساده فراموش نشویم. کاش از ناخن ما بر تن روزگار خراشی باقی بماند. همین دیگر.